

بناظر بنفوس و ستمتار و نهمین سالار و لوله
عبدالرحمن جامی

پیا مبر عشق ورد می

.....

هر شاخه از جنگل تاریخ در (هوی)
این قلب پر تلاثر خراسان باستان
هر شاخه بلند یکی کاج سرفراز
عری دراز ، مرغ دلی آشیانه داشت
شبا ه

به - ایه روشن سه ه لای پرگها
در معبد مقدس اندیشه های خویش
در هررگه گل آیت تفسیر عشق را
می خواند و -
صبحگاه :

در اولین درخشش خورشید بسی زوال
ستانه می سرود
چشم هزار فتنه * نشگفته می گشوده
راز هزار نکته * بنهفته می نمود
پرتک درخت سرگشن بیخ دیر سال
پر گلین جوان ه

از جغد پیر تابه شاهنگه زنده جان
 مرغان جنگل عاشق او ای او بدند
 و مرزآشنای طرزتواهای او بدند

او:

رازارتباط گل و خارمی شناخت

خورشید رابه خانه خفاش دیده بود،

شبهای بی شمار

در نور مهتاب

ماستک

بر سبزه زهرسایه گل در کنار آب

رو پای سبز جنگل اندیشه های او

برسوخ وزرد سیر زمان دیده می گماشت

تصویر آنچه در نظرش جسلوه می نمود

چون شعر تو به لوحه هستی همی کشید

گویی به این هنر

در دهن روزگار

صحنه تاریک

(جامی) جهان به خامه (مانی) ~~کشید~~

(جامی) که مرغ جان و میاز جنگل جهان

بر شاخسار باغ (هری) آشیانه کرد

با چامه های شاد

چون چامه های (بلبل شهرآز) دلنشین ،
بانگه های نغز

چون نکتہ های نغز (گلستان) پراتقا د
باناله های گرم
چون نالمهای (خواجه انصار) پر زرد

مانند " سرود گومهر و روشنی " ۶
مانند " پیامبر عشق و مرد می " ۲
نذر زمانه کسود

این چامه های شاد ه
این نکتہ های نغز ه
وین ناله های گرم

زائوی

زائوی قونہا

د رلا بلای موج صغیر زمانه ها

می آیدم به گوش ه

منشیندم به دل ه

می خیزدم زجان ه

من بایدم زهو ش ه

می شنیدم

میر بایدم = می شنیدم

باخوشی می برنیدم لوجان ^{من} کابله دوش

کابل - قرب ۱۳۶۸

بارق شفیمی

می برنیدم